

تاملات شر — ۵

کندوکاوی در ادبیات شر

می‌خواهم تنها بدم

نادر شهریوری (صدقی)

اریش ماریا رمارک می‌گوید موقعی که از موزهای دیدن می‌کرده و مطابق معمول محو تابلوهای نقاشی می‌شده، در دل آرزوی تصاحب‌شان را داشته. دوستی که متوجه حالش بوده به او می‌گوید با حس تملک و مالک بودن «چیزی» در خودت مبارزه کن، چون تصاحب- مالکیت- هر چیزی باعث محدودیت در درک آن چیز می‌شود. سپس این دوست اضافه می‌کند که او فقط آنگاه که تابلوهای نقاشی‌اش را از دست می‌داده می‌توانسته به شناخت‌شان ناآل آید.

حس مالکیت چیزی یا اساساً حس «داشتن» حسی است مثبت. در وضعیت مثبت آدمی مثبت‌تر از آن است که به درک واقعی چیزی برسد. به عبارت دیگر وضعیت مثبت، وضعیتی فانتزی است. در این وضعیت کاری پیش نمی‌رود، لاقابل به این دلیل واضح که کارها رو به راه تلقی می‌شود. تنها در وضعیت منفی می‌توان بحرانی را دید و نشانه‌ای را دریافت. این نشانه‌ها اما واقعی‌اند و نه فانتزی. موقعیت مرزی نیز وضعیتی منفی است. علاوه بر آن موقعیتی فردی، وجودی و در مرز میان بودن و نبودن است. به بیانی دیگر راه رفتن است منتها نه راه رفتن روی زمین صاف و مستقیم بلکه راه رفتنی است روی یک بند. مانند پندباز نیچه. آن پندبازی که می‌خواست تنها روی یک بند و میان دو پرتگاه بدود زیرا که خطر و انزوا پیشه کرده بود، در همان حالی که پندبازی را نیز نوعی تشخیص می‌دانست.

این تشخیص به یک معنا قلمرو آزادی است زیرا فرد در اوج- بلندی خود را تنها، آزاد و مجاز به هر کاری می‌داند. اما آنچه باعث ظهور این قلمرو است شر، انزوا و زیبایی است. به این ترتیب تشخیص و انزوا همانا خود نقطه عزیمت می‌شود. این عزیمت اما حرکت به سوی نهایت‌های انتخاب‌شده است. مشابه همان چیزی که مالارمه می‌گفت: «گریختن به دورادور»، شاید تنها در این شرایط عاری از هر حس مالکیتی، در خطر و انزوا بتوان تشخیص نشانه‌ها را دریافت.

بنابراین آنچه سبب انزوا می‌شود خطر و گاه خطا کردن است منتها خطا کردنی که توام با خطر کردن باشد. خطا کردن در همان حالی که از طرف جامعه تحمیل می‌شود از طرف فرد نیز طلب می‌شود- چون در این موقعیت همه چیز فردی است. منظور آن است اگر جرمی دل سنگ داشته باشد باید استخفافش را از نگز داشته باشد. تنها در این صورت است که از این خطا سکویی برای انزوا ساخته می‌شود. «انزوا» به کسی داده نمی‌شود، بلکه به دست آورده می‌شود. بنابراین در «شر» همواره مواجه با اراده، انزوا و فردیتی هستیم که تنها به خود متکی است و نه دیگری. علاوه بر آن این «انزوا» از آنجا که موجودش اراده و میل است بنابراین سترون و عقیم نیست بلکه زاینده و مولد است. منظور از زاینده‌گی آن است که تا نهایت‌های انتخاب‌شده پیش می‌رود. این نهایت‌های انتخاب‌شده می‌تواند درخشان‌ترین سر نو شت ها یا مفلوک ترین شان باشد- مهم نیست درخشان‌ترین باشد یا مفلوک‌ترین- بلکه مهم آن است که در نهایت باشد. همه اینها برای «گریختن به دورادور»، به چیزی جدید و ناشناس است. این تجربه شورانه فقط در اوج سرگردانی، تشش و در لحظات نهایی افراط و تفریط است که حاصل می‌آید و تنها یک سرنوشت را برای پندباز رقم می‌زند و آن تنها دودین در بلندی است. به نظر می‌رسد جذابیت خطر، انزوا و زیبایی صحنه به حدی است که همه این شرارت‌ها ارزش سقوط محتوم و مرگ پندباز را توجیه کند.

نادرشاهریوری@yahoo.com

خبر

زلینسکی در ۸۱ سالگی درگذشت

زلینسکی که از سال ۱۹۵۹ به تابعیت کشور اتریش درآمده بود، از نویسندگان موفقی بود که در کارنامه‌اش جوایز ادبی نیز به چشم می‌خورد. زلینسکی که در «دروهبویک» در لمبرگ متولد شده بود، در جنگ دوم جهانی، پس از آنکه پدر و مادرش به دست نازی‌ها کشته شدند، یتیم شد. وی بعدها خاطرات دوران کودکی خود را در قالب کتاب «داستان‌های ۱۲ پهودی» به زبان‌های آلمانی، انگلیسی و لهستانی به رشته تحریر درآورد. جدیدترین کتاب وی تحت عنوان «در استتار» می‌شود. زلینسکی که در دو شهر «کراکاو» و «ورشو» تحصیل کرده بود، پس از تحصیل به اتریش نقل مکان کرد و دوران موفق کاری را در زمینه صادرات آغاز کرد و از این رو همواره به شرق دور سفر می‌کرد.

جایزه «کیل» برای «فریدون سایم‌اولغو»

«فریدون سایم‌اولغو» نویسنده آلمانی و هنرمند عرصه هنرهای تجسمی، جایزه فرهنگی امسال شهر «کیل» واقع در ایالت «شلسویگ هولشتاین» آلمان را دریافت کرد. هیات داوران در توضیح اهدای این جایزه ۱۰ هزار یورویی به این نویسنده اعلام کرد: وی در ادبیات معاصر آلمان، برای شهر زادگاهش «کیل»، جایگاهی را فراهم کرده است. «آکهارد کلوگ» وزیر فرهنگ این ایالت در تحسین «سایم‌اولغو» گفت: وی فرتش جوانی از خانواده‌های مهاجر و به‌علاوه یکصدار را به معرض نمایش گذاشته است. «سایم‌اولغو» که در کشور ترکیه ریشه دارد، در نقط تشکر خود گفت: «کیل» برای من جایی است که در آنجا در خانه‌ای هستم که پیوسته الهام‌بخش من بوده است. جایزه فرهنگی شهر «کیل» از سال ۱۹۵۲ هر دو سال یک بار اهدا می‌شود و نخستین برنده آن «میل نوله» نقاش مشهور آلمانی بود.

زمانی که از ایزابل آئنده درخواست انجام گفت‌وگو

را کردم، در حال نگارش آخرین رمانش «دنیای زیر آب» بود و مودبانه درخواست مرا رد کرد. بلافاصله پس از انتشار نسخه انگلیسی این رمان، مجدداً با او تماس گرفتم و درخواست قبلی خود را یادآوری کردم. این بار با علاقه پذیرفت. ایزابل آئنده متولد سال ۱۹۴۲ میلادی در شهر لیمای پرواست. پدرش توماس آئنده پسرعموی سالوادور آئنده «نئیس‌جمهور شیلی» بوده است. ایزابل پس از جدایی پدر و مادرش، در سال ۱۹۴۵ همراه مادرش به سانتیاگو مهاجرت می‌کند و تا سال ۱۹۵۳ در آنجا می‌ماند. در فاصله سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۸ در نقاط مختلفی چون بولیوی و بیروت زندگی می‌کند و در سال ۱۹۵۸ مجدداً به شیلی بازمی‌گردد و با همسر اولش «میگوئل فریاس» ازدواج می‌کند. ایزابل فعالیت خود را با نوشتن مطالبی برای روزنامه‌ها و فعالیت‌های اجتماعی آغاز کرده است. در سال ۱۹۷۳ با کودتای شیلی، نام آئنده در لیست سیاه قرار می‌گیرد و مجبور به مهاجرت به ونزوئلا می‌شود. در سال ۱۹۸۲ نخستین رمان خود با نام «خانه ارواح» را منتشر می‌کند؛ رمانی که بر اساس نامه‌های او به پدربزرگش به رشته تحریر درآمده است. در سال ۱۹۸۸ او به کالیفرنیا مهاجرت می‌کند و با همسر فعلی‌اش ویلی گوردون ازدواج می‌کند. آئنده در سال ۲۰۰۸ میلادی موفق به دریافت دکترای افتخاری در زمینه حقوق بشر از دانشگاه سانفرانسیسکو شده است. او یک فمینیست تمام‌عیار است و علاقه فراوانی به گابریل گارسیا مارکز و رئالیسم جادویی دارد. از آثار ترجمه‌شده او به زبان فارسی می‌توان از **رمان‌های «پائولا»، «**ینس**، آرام جان»، «**اوا لونا**» و «**خانه ارواح»** نام برد.**

— —

— شما تا حد زیادی در ایران شناخته‌شده هستید، اما می‌خواهم از شما بخواشم کتم درباره خودتان توضیح بدهید. آئنده از زبان آئنده.

اینکه بخواهم خودم را توصیف کنم، کار سخت و پیچیدهای است. من متولد برج اسد هستم. خیلی پرحرارت و احساساتی، پرانرژی و پرتکاپو، متعصب و تا حدی خودرای، استیلاجو، دست و دل باز و بخشنده، مغرور و البته به شدت مستقل و خودکفا. آزادی برای من از هر چیز دیگر واجب‌تر و حیاتی‌تر است. جنبش خواستار برابری زن و مرد، راهنما و هدایتگر من در طول زندگی‌ام بوده و هست. من خواستار عدالت، مساوات و عزت و احترام برای هر زنی هستم تا جایی که نهادهای را برای پیگیری حقوق و آزادی زن‌ها و دختران ایجاد کرده‌ام. من یک ازدواج خوب و موفق با ویلی گوردون داشتم. ویلی بهترین دوست من است. او از من در برابر هر چیزی محافظت و از تمام کارهای من نیز حمایت می‌کند. این پشتیبانی انقدر مناسب است که می‌توانم در خلوت و به دور از هر مزاحمتی کار نوشتن را انجام دهم. من چندان اجتماعی نیستم. دوستان کمی دارم، اما همیشه به آنها وفادار هستم. خانواده برای من خیلی اهمیت دارد. سرگرمی زیادی ندارم. ورزش نمی‌کنم، و تا جایی که بتوانم مطالعه می‌کنم.

— شما یک مهاجر محسوب می‌شوید. راجع به مهاجرت چه نظری دارید و اصولاً این مساله چه تأثیری روی شما داشته می‌کند؟

باید اعتراف کنم که من یک مهاجر خوش‌شانس هستم؛ مهاجری که خوشبختانه از یکسری امتیازات برخوردار است. من به شکل کاملاً قانونی و رسمی به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کردم. با یک آمریکایی ازدواج کردم، تابعیت این کشور را به دست آوردم و یک شغل مستقل و آزاد هم دارم. به طور کلی باید بگویم من از رنج‌ها و آسیب‌های معمولی که اغلب مهاجرینی که برای بار اول مهاجرت می‌کنند با آنها مواجه می‌شوند، دور مانده‌ام. نهادهای که قیلا توضیح دادم می‌توانند سبب مهاجرتی که از آمریکای لاتین به ایالات متحده مهاجرت کرده‌اند، کمک می‌کند، به این خاطر که من دقیقاً می‌دانم شرایط زندگی آنها چقدر سخت و طاقت‌فرسا است. این مساله که چیزهای کاملاً عمومی مثل سرمایه و پول، خدمات موسسات مختلف، دارو و درمان، امنیت و… به واسطه بهانه‌ای مثل مسرز و حریم از برخی مردم دریغ می‌شود، بسیار دور از عدالت و غیرمنصفانه است تا جایی که برخی اوقات این مرزها و حریم‌ها حتی موجب مورد استعمار و بهره‌کشی قرار گرفتن برخی مردم می‌شود. قوانین را باید به شکلی وضع کنند که حمایت اصلی متعلق به کارگران باشد. من فکر می‌کنم اصولاً افراد به دلیل استیصال و ناامیدی از کشورهای خود مهاجرت می‌کنند. این افراد معمولاً به خاطر فرار از فقر شدید یا خشونت دست به مهاجرت می‌زنند.

—رئالیسم جادویی؛ چرا؟ چه ویژگی‌ای موجب علاقه شما به رئالیسم جادویی است؟

امروزه رئالیسم جادویی در ادبیات با اقبال و پذیرش عمومی روبه‌رو شده است. و دلیل این امر نیز این است که رئالیسم جادویی جهانی است پیچیده و پررمز و راز. البته من هرگز تصدیق بیجا و کور‌کرانه نداشت‌ام. ببینید بین زندگی شخصی من و کتاب‌هایم شباهت‌ها و انطباق‌هایی وجود دارد: پیش‌گامی، رویاهای مهم، معنویت، خرافات و موهومات، عقاید و باورها، شور و هیجان و هر چیزی که از مرزها و کرانه‌های برهان‌های عقلی و معقولات خشک فرار می‌کند. البته توجه به این نکته ضروری است که رئالیسم جادویی با دنیای سراسر خیالی و فانتزی متفاوت است. و دلیل این مساله نیز این است که رئالیسم جادویی در واقعیت ریشه دارد. به عنوان مثال ردای جادویی و نامریی هری پاتر کاملاً تخیل و فانتزی است. و هیچ کس تاکنون نمونه‌ای از آن را ندیده است. اما بومی‌های ناپیدای آمازون رئالیسم جادویی محسوب می‌شوند، به خاطر اینکه برای آنها نمود واقعی و توضیح و تفسیر مشخص وجود دارد. این بومی‌ها بدن خود را با رنگ‌های طبیعی جنگلی رنگ‌آمیزی می‌کنند و بسیار اهسته و ساکت حرکت می‌کنند به طوری که حتی اگر در چند قدمی آنها هم باشید، نمی‌توانید ببینیدشان. اما آنها ایستاده هستند.

ادبیات

گفت‌وگوی اختصاصی «شرق» با ایزابل آئنده

بهشت را پیدا نکرد دهام

محمدجواد استادی



من فقط می‌توانم راجع به چیزهایی بنویسم که راجع به آنها نگران و دل‌واپس هستم. من همیشه بین یکسری خطوط قرار دارم. باید بگویم منشأ داستان‌های من الهاماتی است که از حافظه و خاطرات، تجربیات، مسافرت‌ها، گوش کردن به داستان‌های مردم، رویاها و به طور کلی زندگی به سوی من سرزابر می‌شود.

است که از حافظه و خاطرات، تجربیات، مسافرت‌ها، گوش کردن به داستان‌های مردم، رویاها و به طور کلی زندگی به سوی من سرزابر می‌شود.

— شما یک روزنامه‌نگار هستید. وظیفه یک روزنامه‌نگار در برابر جامعه چیست؟

البته باید بگویم من قبلاً روزنامه‌نگار بودم. و در حال حاضر فقط یک داستان‌نویس هستم. اما خب می‌توانم بگویم روزنامه‌نگار کسی است که موجب آگاهی و مطلع شدن عامه مردم و جامعه می‌شود. این افراد باید تلاش کنند تا جایی که امکان دارد، بدون غرض و کاملاً صادقانه عمل کنند. اما به عنوان یک رمان‌نویس من نمی‌توانم کاملاً بی‌طرف و حتی صادق باشم. اساساً من به عنوان داستان‌نویس با دروغ‌های متفاوت سر و کار دارم. که البته این دروغ‌ها از بخش‌های مشخصی از حقیقت جدا شده و شکل گرفته‌اند.

— راجع به مخاطبان آثارتان چه نظری دارید؟
من فکر می‌کنم ۶۵ درصد مخاطبان کتاب‌های من را زنان تشکیل می‌دهند. مخاطبان آثار من خیلی جوان‌تر از آن چیزی که من فکر می‌کردم، هستند. جالب آنکه حتی بچه‌های مدرسه‌ای هم در حال حاضر برخی از آثار من را می‌خوانند. که البته یک دلیل مهم آن، این است که بخشی از نوشته‌های من جزء مواد درسی مدارس است. من هزاران نامه و ای‌میل از مخاطبان نوشته‌هایم از سراسر جهان دریافت می‌کنم. و تلاش من در جایی که ممکن است حداقل برای یک بار به هر کدام از آنها پاسخ دهم. هرچند طبیعی است که نمی‌توانم این مکاتبه را با همه آنها ادامه دهم. خوانندگان آثار من بسیار وفادار و صادق هستند و سخاوتمندانه و مهربانانه نظرات خود را راجع به داستان‌هایم و بازخورد آن در ذهن‌شان برای من نقل می‌کنند.

— راجع به اوا لونا (نام شخصیت اصلی کتاب اوا لونا) برای من بگویید.
اوا لونا، ششبه شهرزاد قصه‌گو است. او با قصه گفتن موجب نجات زندگی‌اش می‌شود. اوا لونا یک قصه‌گو و داستان‌سرا به دنیا آمده است. او به خوبی مخاطب خود را طلمس می‌کند. من شخصیت اوا لونا را بر اساس کاراکتری به نام السا مورالس بی‌ریزی و طراحی کردم. مورالس یک نقاش قدیمی ونزوئلابی است که در فقر متولد می‌شود اما با غلبه بر مشکلات به جایگاهی مهم و رفیع در میان هنرمندان کشورش دست می‌یابد.

— یک سوال خاص. نظر شما درباره فروش خوب کتاب‌هایتان چیست؟
خب واقعاً نمی‌دانم. من راجع به هیجانات، احساسات و روابط انسانی می‌نویسم. در مورد مسائلی که کم و بیش جهانشمول و عمومی هستند. شاید علت استقبال مخاطبان این است که با خواندن آثار من سرگرم می‌شوند یا شاید هم می‌توانند با شخصیت آثار من مدت‌اندپنداری کنند.

— چقدر ایران را می‌شناسید؟

ایران سرزمینی است استثنایی و خارق‌العاده. سرزمینی با هنری باستانی و ثروت‌های ادبی فراوان. می‌توان به طور خلاصه گفت ایران تقاطعی است برای فرهنگ‌های مختلف.

— راجع به تر جمه آثارتان چه نظری دارید؟

کتاب‌های من به ۳۵ زبان مختلف دنیا ترجمه شده‌اند. و بگذارید به این صورت به این پرسشش شما پاسخ دهم که ریشه‌های من در شیلی است، اما خانام در کالیفرنیا است. و در مورد بخش دوم سوال باید بگویم من به شدت از میهن‌پرستی متنفر و بیزارم.

— منشأ داستان‌هایی که می‌نویسید کجاست؟ فقط قوه تخیل شما؟

خب من فقط می‌توانم راجع به چیزهایی بنویسم که راجع به آنها نگران و دل‌واپس هستم. من همیشه بین یکسری خطوط قرار دارم. باید بگویم منشأ داستان‌های من الهاماتی

گزارش

سخنرانی ویکتور ارافیف نویسنده رمان استالین خوب در شهر کتاب

ماندن بر سر دوراهی

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که باید با تحجر مبارزه کنیم. من به ایران آمدمام برای اینکه دریابم برد و توان و ظرفیت کلام در ایران در چه حدی است؛ و نیز به ایران آمدم تا حکمت شرقی را واقعاً حس کنم و زیبایی این عرفان و حکمت را از نزدیک ببینم. به نظر من وظیفه اصلی هر نویسنده‌ای این است که برای امکان رشد و بقای ارزش‌های بشری تلاش کند و یک نویسنده وقتی می‌تواند به این وظیفه عمل کند که از فرهنگ‌های مختلف وام بگیرد. شرایط در قرن ۲۱ طوری شکل گرفته که باعث شده حتی بیشتر از قرن گذشته، کشورهایی خود را حقیقت مطلق بدانند و بقیه کشورها را با دیده تحقیر بنگرند.

به نظر من مهم‌ترین هدف یک نویسنده حفظ و پرورش ایده پلورالیسم و تنوع فکری و اندیشه‌ای است. ایجاد هماهنگی و هارمونی بین تنوع‌های فکری دنبال این هدف نباشیم قربانی تحجر خواهیم شد. من از شنیدن زبان فارسی بسیار لذت بردم و به نظرم این زبان موسیقی زیبایی دارد و احساس می‌کنم از نظر غنای واژه‌ها و مفهوم خیلی خوب می‌تواند احساسات را بیان کند. حدس می‌زنم این زبان قدرتی فراتر از واژه‌ها و شکل ظاهری زبان داشته باشد. من احساس کردم با زبانی رویایی طرفم. با وجود اینکه عشق زیادی به ادبیات روسیه دارم، چون همه چیز را مورد نقد و ارزیابی و شک قرار می‌دهم. بسیاری از نوشته‌های نویسنده‌های بزرگ روسیه را هم مورد نقد قرار دادم. اگر نویسندگان روسی از داستایوفسکی و تولستوی و دیگران را روی یک خط فرض کنیم، می‌توانیم کل این ادبیات را با یک اصطلاح تعریف کنیم؛ فلسفه امید. فلسفه امید تزی است که می‌شود برداشت‌های متعددی از آن داشت و اگر ظرافت کافی نداشته باشیم، ما را دچار مشکل خواهد کرد. فلسفه امید یعنی حرکت به سمت ایده‌آل؛ یعنی فردا باید بهتر از امروز باشد و پس‌فردا بهتر از فردا. از طرف دیگر فلسفه امید یعنی یک انسان کل انرژی خشم‌آلود و ناراضیاتی‌های درونی‌اش را به عواملی نسبت بدهد که خارج از خودش قرار دارد.

این باور باعث می‌شود فرد با عجله ساختار بیرونی یا حکومتی‌ای را پیدا کرده و آن را عامل وضعیت ناپه‌نجار خود برشمارد و خشمش را متوجه آنها کند. ادبیات روسیه در همه دوره‌ها، همیشه مهم‌ترین مشکل خود را ساختار سیاسی روسیه می‌دانسته است. ادبیات روسیه همیشه به دنبال این بوده که انسان را از قیدهای اطرافش رها یی بخشد. این ادبیات برای ظرفیت‌بخشی به انسان‌ها برای رسیدن به آزادی، همواره انسان را به



موقعیتی ممتاز ارتقا داده، او را به صورت «بسیار خوب» تصویر کرده و بعد وی را از قید فشارهای بیرونی رهایه بخشیده است. در ادبیات روسیه نویسنده تلاش می‌کند حتماً برای بدی انسان دلیلی بیابد. اگر فردی در اثر ادبی، «بد» توصیف شده، نویسنده حتماً دلیلی اجتماعی را برای این وضعیت معرفی می‌کند و به دلایل شخصی و درونی کاری ندارد.

ما شاعر اصلی و چکیده تمام ادبیات روسیه را می‌توانیم در یک جمله از توگنیف، در کتاب «پدران و پسران» ببینیم؛ آنجا که شخصیت اصلی رمان، بازارفی، می‌گوید: «انسان‌ها خوب هستند. شرایط بد است.» این جمله قدرت و انرژی زیادی برای آزادسازی کشور تولید می‌کند، اما از طرف دیگر توانایی اندکی برای آزادسازی انسان از چنگ عوامل درونی در خود نهفته دارد. این ادبیات روسیه بود که روسیه را به سمت انقلاب کمونیستی هل داد.

لنین یک سیاستمدار موفق بود، اما از طرف دیگر باید او را شاگرد تنبل و ناموفق ادبیات روسیه به حساب آورد. هر چند ادبیات، روسیه را سمت انقلاب کشانده بود، با این حال بعد از پیروزی انقلاب و استقرار شرایط جدید، ادبیات به قدری شوکرده شد که بلافاصله مبارزه با نظام بد را هم شروع کرد و کسانی مثل بولگاکف، پاسترناک و سولژنیتسین با همین هدف دست به خلافت ادبی زدند. این سه نفر بعد از انقلاب دقیقاً همان کاری را کردند که قبل از انقلاب ادیبان روسیه مشغول انجام آن بودند. تنها فرق ماجرا این بود که بیشتر نویسندگان با حکومت تزار مبارزه می‌کردند و حالا با حکومت کمونیستی. شاعر این نسل جدید از نویسندگان هم دقیقاً همانی بود که نویسندگان قبل از انقلاب به آن معتقد بودند: «انسان‌ها خوب هستند. شرایط بد است.» این وضعیت ادامه داشت تا ۱۹۵۳ و مرگ استالین. بعد از مرگ استالین نویسندگانی که به دنبال آزادی بودند، باز همین شاعر را تکرار کردند. این شعار از کمونیسم تا کاپیتالیسم همراه ما روس‌ها بوده است.

ادبیات مدرن روسیه سوال‌ها و دغدغه‌های اساسی و سرنوشت‌سازی را مطرح می‌کند. اگر واقعاً انسان همان قدر که ما سال‌ها گفته‌ایم خوب است، پس چرا شرایط ما را آشفته‌ا؟ اگر انسان‌ها واقعاً خوب هستند، پس چرا نظام‌های غیرقابل تحملی را برای خودشان می‌سازند؟ ادبیات امروز می‌گوید شاید ما اشتباه می‌کرده‌ایم و شاید انسان آندفردا هم خوب نیست. ادبیات امروز روسیه می‌پرسد از کجا معلوم این نظام‌های ارزشی و اخلاقی‌ای که ما در روسیه و جاهای دیگر داریم، ما را به خیر خواهد رساند و اشیر شر نخواهد کرد؟

ادبیات مدرن روسیه سوال‌ها و دغدغه‌های اساسی و سرنوشت‌سازی را مطرح می‌کند. اگر واقعاً انسان همان قدر که ما سال‌ها گفته‌ایم خوب است، پس چرا شرایط ما را آشفته‌ا؟ اگر انسان‌ها واقعاً خوب هستند، پس چرا نظام‌های غیرقابل تحملی را برای خودشان می‌سازند؟

ادبیات امروز می‌گوید شاید ما اشتباه می‌کرده‌ایم و شاید انسان آندفردا هم خوب نیست. ادبیات امروز روسیه می‌پرسد از کجا معلوم این نظام‌های ارزشی و اخلاقی‌ای که ما در روسیه و جاهای دیگر داریم، ما را به خیر خواهد رساند و اشیر شر نخواهد کرد؟